فهرست

[موضوع: تفسیر ترتیبی/ سوره بقره 2](#_Toc196149507)

[پیشگفتار 2](#_Toc196149508)

[روش قرآن در هدایت جامعه و افراد 2](#_Toc196149509)

[تأثیر و تأثر توصیفات طبقه‌بندی بر انسان و جامعه 2](#_Toc196149510)

[مطلب دیگر 3](#_Toc196149511)

[تجزیه آیات 6](#_Toc196149512)

[مبعدات باء تعدیه 6](#_Toc196149513)

[دلیل بر ترجیح تعدیه بودن باء 7](#_Toc196149514)

[خلاصه مطلب 8](#_Toc196149515)

[انواع غایب 8](#_Toc196149516)

[یک نکته دیگر 9](#_Toc196149517)

[انواع غیب 9](#_Toc196149518)

[قید غیب 9](#_Toc196149519)

[مطلب بعدی 11](#_Toc196149520)

# موضوع: تفسیر ترتیبی/ سوره بقره

# پیشگفتار

در آغاز سوره بقره یک گروه‌بندی انجام شده است در مورد متقین و کافرین و منافقین و یکی از روش‌های ترغیب و تحریض و هدایت به سمت آن سبک زندگی که قرآن آن را می‌پسندد، این توصیفات است.

# روش قرآن در هدایت جامعه و افراد

در واقع برای اینکه جامعه و افراد را به یک سمتی سوق دهند و داده شود در قرآن، یک روش‌های تخاطبی مستقیم است که همان امر و نهی است و یک روش‌های غیرمستقیم است که انواع و انحایی دارد که یکی از آن‌ها عبارت است از توصیف دیگران، برای الگوسازی مثبت یا منفی

و در این زمینه به طور ویژه یک راه هم طبقه‌بندی و گروه‌بندی است. این دو مطلب است؛ یکی توصیف به عنوان یک روش غیرمستقیم برای هدایت انسان‌ها و نکته دیگر این است که این توصیف گاهی در منظومه طبقه‌بندی‌شده قرار می‌گیرد. هم آن نوع اول و مطلق هست که توصیف شده است، مؤمن یا کافر یا منافق و گروه‌های مختلف

و هم توصیفات طبقه‌بندی‌شده است که این گروه‌بندی که در مقایسه باهم قرار می‌گیرد یک نکات مزید و اضافه‌ای دارد و در تربیت هم اثرگذاری ویژه دارد.

# تأثیر و تأثر توصیفات طبقه‌بندی بر انسان و جامعه

چون انسان از یک‌سو الگوپذیر است الگوپذیری مثبت و منفی دارد، وقتی که توصیفی انجام شود و از سوی دیگر این در توصیف و ترسیم وضع دیگران که بر او اثر می‌گذارد این گروه‌بندی و مقایسه‌اینها با یکدیگر، یک نقش ویژه‌ای دارد و در روان انسان تأثیر خاصی می‌گذارد.

در واقع انسان یک ویژگی دارد که از چیزهایی متأثر می‌شود

۱- گاهی هم تأثر و پذیرش او از توصیفات بیش از تخاطب مستقیم است

۲- یک بحث دیگر این است که انسان از نظر روان‌شناختی تحت تأثیر طبقه‌بندی و نظم دادن به آن اوصاف قرار می‌گیرد.

۳- این طبقه‌بندی مقایسه‌ای، این گروه با گروه‌های دیگر مقایسه می‌شود

در واقع سه نکته اینجا وجود دارد؛

۱- توصیف

۲- نظم‌بخشی و طبقه‌بندی

۳- طبقه‌بندی مقایسه‌ای، یعنی توصیف چند گروه با همدیگر

اینها در روانشناسی هر کدام از توصیف، طبقه‌بندی، گروه‌بندی از مسائل مهمی است که در نظریه‌های مهمی و دیدگاه‌های روان‌شناختی آمده است و در قرآن هر سه نکته وجود دارد و اهمیت هم دارد.

این یک مطلب که اجمالاً به آن اشاره‌ای شده بود و حالا یک مقدار بازتر مورد تأکید قرار گرفت و این موضوع جای بسط بیشتری هم دارد در موارد زیادی هم در قرآن با این روش‌ها و شیوه‌هایی که اشاره شد مواجه هستیم

# مطلب دیگر

این طبقه‌بندی یا توصیفات منسجمی که در قرآن از گروه‌های مختلف از انسان‌ها به عمل آمده است این است که این طبقه‌بندی دو چیز را باهم در بردارد و دو ملاک هم‌زمان بر آن‌ها حاکم است؛

۱- نظم منطقی

۲- جهات ثانوی که موجب تأثیرگذاری بیشتر می‌شود یا حالات و شرایط متفاوت اقتضای آن نظم می‌کند.

یک نظم ریاضی منطقی وجود دارد در هر چیزی از جمله در این توصیف و طبقه‌بندی‌ها و توصیف‌های مقایسه‌ای و امثال اینها.

نظم منطقی آن است که اعتقادات داریم که پایه است، در روحیات و اخلاقیات و در افعال و رفتار می‌آید. این یک طبقه‌بندی و نظمی است که فقط بر اساس شاخص‌های منطقی و نظم ریاضی شکل می‌گیرد.

اما طبقه‌بندی‌ها، گاهی نظم منطقی نیست، یک جور احوال روحی و روان‌شناختی و موقعیتی که شخص در آن وجود دارد یا انسان‌ها در حالات مختلف در آن قرار می‌گیرند و از آن نظم ریاضی فاصله می‌گیرد از آن دسته‌بندی منطقی فاصله می‌گیرد احوال روان‌شناختی، سیاسی، اجتماعی، موقعیت‌های متفاوت را دخیل می‌کند. این هم یک بحث است

طبعاً در قرآن تلفیقی از این دو وجود دارد. در بعضی از موارد کاملاً حس می‌شود که یک نظم ریاضی و منطقی حاکم است و در بعضی موارد ترتیب تغییراتی دارد و غالباً این دو باهم دیده می‌شود ضمن این که می‌خواهد آن نظم منطقی را رعایت بکند اما در عین حال یک نکات دیگر ثانوی مربوط به اوضاع و احوال مخاطب در موقعیت‌های متفاوت و نکات ثانوی را هم مدنظر قرار می‌دهد.

این غالباً این است چون آن هدف قرآن هدایت است، تأثیرگذاری است، ایجاد تغییر و تحول در افراد است. این طبقه‌بندی و نظم دهی به آن توصیفات یا حتی خطابات، جایی که تعدد دارد، یک منظومه‌ای را ارائه می‌کند بر اساس آن رویکرد هدایتگری است که در آن چارچوب‌های منطقی ملحوظ است اما منحصر در آن نیست و گاهی تغییر می‌کند به خاطر شرایط متفاوت.

و برای اینکه نکات ثانوی را هم مدنظر قرار می‌دهد.

در سراسر قرآن این مسئله مشهود است. منطقی بودن این است که الذین آمنوا و عملوا الصالحات، این یک چیز منطقی است، ایمان پایه است و عمل صالح مترتب بر آن است، به این شکل درمی‌آورد.

این جهت است اما منحصر به این نگاه و شاخص نیست، مسائل ثانوی دیگری هم می‌آید در این مسئله و چینش و ترتیب دخالت پیدا می‌کند.

مشخصاً در چهار پنج آیه اول که گروه اول را تبیین و ترسیم می‌کند، ملاحظه بفرمایید؛

**﴿الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ﴾**، امر اعتقادی و پایه است، دو فراز اینجا وسط کار آمده است که باز ارتباط آن با قبل منطقی است، **﴿یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ﴾** پایه و اعتقادی و متقدم است رتبتاً از نظر منطقی **﴿وَیُقِیمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ یُنْفِقُونَ﴾** دو اصل عملی و رفتاری و سلوکی را بیان کرده است که بر آن مترتب است و انتخاب آن هم فلسفه‌ای دارد که بعد عرض می‌کنیم.

ولی ادامه این برمی‌گردد؛ **﴿وَالَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ﴾**، مجموع را که در این مجموعه حدود شش آیه، اعتقادی و عملی است و باز به اعتقاد برمی‌گردد. اینها حتماً یک وجهی دارد. البته هم در همه جا ثابت نیست.

مثلاً همیشه بر اساس اهمیت منطقی کلی هم نیست، گرچه خیلی وقت‌ها آن طور است، مثلاً در مورد اقامه نماز و زکات یا امر به معروف و نهی از منکر و امثال اینها، غالباً قرآن اقامه صلاة را مقدم داشته است، اما یک جاهایی هم صلاة تأخر پیدا کرده است.

تفاوت این چینش‌ها، تفاوت موقعیت‌ها است و تعدد نکاتی است که در مقام هدایت وجود دارد، هر جا یک منظری دارد، یک نکته‌ای را می‌خواهد افاده بکند، این چینش‌ها متفاوت می‌شود و اینجا به این شکل است که میانه سه فرازی که اعتقادی است، **﴿یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ﴾**، **﴿یُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ﴾** میانه اینها، اقامه نماز و انفاق به معنای مطلق یا زکات قرار گرفته است.

آن نظم منطقی که اگر بخواهیم درس بگیریم، بحث بکنیم، در اینجا وجود ندارد، ولی حتماً نکاتی دارد که در جنبه هدایتگری مدنظر است. آن نکات هم منحصر به یک نکته نیست که در همه جای قرآن بگوییم حتماً همین است، جا به جا این چینش‌ها متفاوت می‌شود.

آنجا که آیات یک فاصله نسبتاً زیادی باهم دارد از نظر مضمون و محتوا که یک بسته نیست، این‌جور است، آن وقت درشان نزول‌ها اگر معتبر باشد، خیلی وقت‌ها این‌طور است، می‌گوید این اتفاق افتاد و این چند آیه نازل شد. اینجا هم به حدس قوی و اطمینان این است.

غالباً در توصیفی که می‌خواهد یک گروهی را بیان بکند، یک نزول واحده است، اگر نزول واحد هم نباشد، حضرت جا را تعیین کرده است، این هم یک مسئله است که گاهی نزول‌های واحد یک مجموعه باهم می‌آید و کنار هم بودن آن‌ها مستند است به حدس و اطمینان و گاهی نزول‌ها پراکنده بوده است ولی چینش به امر پیغمبر بوده است.

اینجا معلوم است که به هم پیوسته است.

نکته اخیر من این بود که در چینش‌ها، (چهار پنج نکته تربیتی و تحلیلی در روش‌های تربیتی را بیان کردیم که هر کدام جای بحث دارد) اما این نکته اخیر این بود که چینش‌های متفاوت در موضوعات مسانخ هست، این چینش‌های متفاوت حتماً فلسفه و وجهی دارد، فقط نگاه، نگاه ریاضی و منطقی نیست، اما این چینش‌ها متفاوت است و یکی از این چینش‌ها را نمی‌شود گرفت و یک قاعده کلی در تربیت دینی و اسلامی دربیاوریم، مثلاً در اینجا بگوییم که تربیت اسلامی این است که بر ایمان تأکید بکند و روی نماز و زکات بیاید و آن چیزهای بعدی، **﴿وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ وَالَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ وَمَا أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِکَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ﴾** متأخر است.

این نکته اخیر برای این بود که می‌خواستم اصلاح بکنم، رویه‌ای که گاهی می‌بینیم یک آیه را شخص می‌گیرد و از منظر تربیتی یا سیاسی، یا مدیریتی می‌گوید این ترتیب یک قاعده است در روش‌های مدیریتی اسلام، یا سیاست یا تربیت، این اجتهادی نیست، این درست نیست.

اگر کسی بتواند به عمق مسئله راه پیدا بکند، در هر جایی یک موقعیت و شرایطی ملحوظ است در آن موقعیت و شرایط حتماً وجه دارد که این‌جور چیده شده است اما دستیابی به آن موقعیت و شرایط به این سادگی میسر نیست. ولی کلی این هست که قرآن برای هدایت‌گری ملتزم به نظم منطقی به معنای ریاضی نیست و موقعیت‌های مختلف را مدنظر قرار می‌دهد که این موقعیت‌ها ممکن است، موقعیت‌های خیلی کلی باشد، ممکن موقعیت‌های خاص باشد، انواع این چینش‌ها را آورده است، گویا برای اینکه هر جایی، هر کسی در یک موقعیتی تأثری از این پیدا بکند.

به عبارت دیگر، این افعال که در میانه عقاید اینجا قرار گرفته است، یک الهام کلی دارد که این عقیده و فکر، رابطه متقابل و نزدیک به هم دارد و خیلی وقت‌ها این‌جور است که ملتزم به آن نظم منطقی ریاضی نمی‌شود.

در آمنوا و عملوا الصالحات خیلی جاهای قرآن این‌طور است و در خیلی جاها هم این‌ها جلو و عقب می‌شود. برای اینکه این تقابل عمل و عقیده را و دادوستد اینها را در شخصیت نشان بدهد، کلی این را می‌شود استفاده کرد.

اما موقعیت‌ها جا به جا متفاوت است و ممکن است در خیلی جاها اینکه چرا این‌جور شد به عمق مسئله نرسیم.

این سه چهار بحث کلیدی و اساسی است که در روش‌های تربیتی که در قرآن وجود دارد باید مدنظر قرار داد و نکته اخیر هم این بود که به این سادگی نیست که در این نوع موارد فوری با یک چینش و با یک مجموعه چند آیه بگوییم یک روش استخراج کردیم روشی که می‌شود تجویز علی الاطلاق کرد. این پرهیزهایی است که باید در مقام استظهار و استنباط از آیات و دقائق و ریزه‌کاری‌ها داشت.

ضمن اینکه می‌گوییم حتماً اینجا یکی نکته یا نکات جدی ثبوتی مدنظر هست، اما آن نکات ریز را به این سادگی نمی‌شود گفت.

در خیلی جاها گفته می‌شود این روش تربیتی اسلام است و بعد به دو آیه تمسک می‌کند درحالی‌که در این توصیفات با این مقدمات که اینجا ذکر کردیم اگر کسی در قرآن دقت بکند می‌بیند این چینش‌ها خیلی متفاوت است واقعاً طیف دارد.

ما نمی‌گوییم این طیف بی‌وجه است، واقعاً وجه دارد ولی وجه آن در جاهای مختلف فرق می‌کند و یک وجوه علی الاطلاقی که بتوان قاعده‌سازی کلی انجام داد در آن نیست.

در قرآن خیلی جاها تعلیم را بر تزکیه مقدم داشته است که منطقی بنا بر یک تفسیر این منطقی نیست و یک جهت دیگری دارد، منطقی یعنی ریاضی کلامی که ما می‌گوییم نیست، یک وجهی دارد و یک جاهایی هم یعلم مقدم داشته است، یک جاهایی یزکیهم مقدم است.

هر جا یک وجهی دارد منتهی در بعضی موارد منطبق بر آن چینش منطقی روان‌شناختی و ریاضی هست و یک جاهایی هم بر آن استوار نیست.

از این جهت یک نظم‌های کلی را آدم می‌تواند درک کند اما در خیلی موارد این نظم را نمی‌شود به وجوه مطلق در آنجا دسترسی پیدا کرد.

در نفس الامر یک وجه مطلقی دارد که با آن قیود یک قاعده کلی است. ولی در مقام استنباط به این سادگی نمی‌شود.

این سه چهار مبحث مهمی است که در کلیت این آیات وجود دارد در کنار بعضی نکات دیگری که قبل گفتیم.

# تجزیه آیات

در آیه اول که **﴿یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ﴾** بحثی در ایمان داشتیم و بحث دیگر هم اول یک بحث مهمی در متقین داشتیم، بعد در یؤمنون و بعد هم در بالغیب

# مبعدات باء تعدیه

در بالغیب مطالبی اینجا وجود دارد که یک مطلب آن احتمالات متعددی است که در باء بالغیب بود و بر اساس قرائنی ترجیح دادیم اینجا باء تعدیه است. نه باء ظرفیت یا سببیت و امثال اینها و یک قاعده مهم ادبی هم اینجا گفتیم.

در نقطه مقابل اینها یک مبعدات هم ذکر شده است که یکی از مبعدات این است که

اینجا مصدر به معنای فاعل است، غیب یعنی غایب است، غیب در قرآن بر خدا اطلاق نشده است. **﴿عَالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾**[[1]](#footnote-1) و امثال اینها هست، **﴿عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَیْبِ﴾**[[2]](#footnote-2)، **﴿وَلِلَّهِ غَیْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾**[[3]](#footnote-3) و از این قبیل که غیب‌ها به دست او است، او آگاه و واقف به غیوب است.

اما اینکه غیب به معنای غایب که به خدا اطلاق شود، این در قرآن نیست و بعضی به این نکته و بعضی نکات دیگر اینکه این نیست و از آن طرف هم بالغیب، به همین ترکیب **﴿یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَیْبِ﴾**[[4]](#footnote-4) هست که باء در آن تعدیه نیست.

اینها مبعدات نکاتی است که تقویت‌کننده وجه باء تعدیه بود.

# دلیل بر ترجیح تعدیه بودن باء

اما آنکه اینجا یسهل الامر این است که سراغ روایات عامه، روایات خاصه برویم متعدد می‌بینیم یصدقون بالاخره، تعبیر تصدیق به اینها آورده است مکرر در روایات این را آورده است که آدم مطمئن می‌شود، در مقام تبیین و تفسیر آیه همه باء را، باء تعدیه گرفته­اند.

اینها کمک می‌کند نکاتی که در ترجیح باء تعدیه گفتیم آن را مقدم بداریم و این که جای دیگر قرآن نیست که غیب بر خدا اطلاق بشود این مکرر در قرآن هست که یک واژه‌ای کاربردهای متعددی دارد خیلی جاها همگن و همراه است و یک جا با کل آن متفاوت است این هم مانعی ندارد و نمونه هم وجود دارد.

اینجا هم با توجه به روایات به اضافه نکات ادبی که در هفته گذشته گفتیم **﴿یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ﴾** را باید تعدیه گفت، ایمان به غیب است.

با توجه به روایات ترجیح تعدیه واقعاً قوی می‌شود و شاید نشود از آن عبور کرد که باء آن هم تعدیه است.

به روایاتی که در تفسیر مراجعه می‌کنیم دو منظر می‌شود داشت؛

۱- اینکه این روایت است و معتبر است و از پیغمبر و از امام رسیده است و تفسیر می‌کند.

۲- این است که حتی اگر روایت معتبر هم نباشد و انتصاب آن به معصوم ثابت نشود، این استظهاری که در آن عصر بوده است را نشان می‌دهد و این نیاز به سند ندارد.

در اصول هم مواردی بود که در آنجا سند اهمیتی ندارد؛ مثلاً اینکه روایت هست که نشان می‌دهد که لفظ در این معنا به کار رفته است. این سند نمی‌خواهد، مسند به امام هم نباشد نشان می‌دهد که در قرن اول، دوم، سوم این واژه این‌جور به کار می‌رفته است ولو اینکه روایت معتبر نباشد، استعمال در آن عصر را نشان می‌دهد.

این هم یک قاعده کلی در روایات تفسیری است که در روایات تفسیری دو منظر برای استفاده از آن‌ها وجود دارد.

۱- اینکه می‌خواهیم یک مطلبی را به معصوم نسبت بدهیم که تفسیر معصوم بشود اینجا احراز سند و اسناد را لازم داریم.

۲- این منظر است که نشان بدهد این واژه آن زمان این‌جور به کار می‌رفته است، نشان‌دهنده استعمال ادبیات در آن وقت یا رواج این مسئله است، یا برداشت آن‌ها در آن زمان است، بالاخره جامعه این برداشت را داشته است. این یک بحث را تقویت می‌کند ولو اینکه اسناد هم نباشد.

صولت قرینه را شکستیم و ضمیمه به این کردیم که در روایات متعدد، باء تعدیه به شمار آمده است.

# خلاصه مطلب

در اینجا سه حرف زدیم برای تقویت باء تعدیه؛

۱- قرائن آن را ذکر کردیم

۲- این است که قرائن مقابل را تضعیف کردیم در عین اینکه کلاً نمی‌شود کنار گذاشت. بالاخره یک قرینت هم دارد، هم اینکه غیب به خدا اطلاق نشده است.

۳- روایات است که این روایات با نکات قبلی در کنار هم، اطمینان به این می‌شود اینجا باء تعدیه است و اجمالی در آن نیست و اگر نگوییم تعدیه، باید بگوییم اجمال است و الا ترجیح آن وجهی ندارد

به نظر می‌آید اجمالی ندارد و این تعدیه است به همان معنایی که غالباً از آن برداشت می‌کنند و در روایات هم بازتاب پیدا کرده است درست است.

نکته اطلاق غیب به معنای غایب بر خدا اطلاق شده است، جواب این است که ممکن است استیحاشی در این باشد

پاسخ این است که در روایات غایب و صفاتی از این قبیل بر خدا اطلاق شده است و از آن قبول دوگانه‌ها است که بر خدا اطلاق می‌شود مثل غایب و حاضر، اگر این باشد آن وقت از منظر فلسفی خدا غایب و شاهد است. بیشتر هم از منظر این است که دیگران چگونه ببینند، احتمالاً غایب مطلق هم هست که آن مقام غیب الغیوب است که هیچ کس به آنجا راه ندارد

و این نقصی در این نیست، علت این است که اطلاق این وصف که ابتدا فکر می‌کنیم نقصی در آن هست، نیست، برای اینکه نقص مربوط به ناظر است، به دیگران است که به آنجا راه پیدا نمی‌کنند.

# انواع غایب

غایب دو جور است؛

۱- غایبی است که یک نقصی در آن هست که غایب است، یک وقتی نقص در دیگران است که غایب است. مثل اینکه نسبت به حضرت ولی‌عصر عجل الله تعالی فرجه می‌گوییم غایب است، غیبت ایشان، نقصی را به ساحت ایشان نمی‌نشاند، این ضعف در قابلیت قابل و جامعه بوده است که موجب غیبت ایشان شده است لذا اطلاق غایب بر خداوند حاوی نقصی نیست. چون شائبه‌ای دارد، زیاد نیامده است ولی اشکالی در آن نیست.

۲- این که غایبی که به خدا اطلاق می‌کنیم که به لحاظ ناظر است، به لحاظ آن است که می‌خواهد علم پیدا بکند، از این منظر هم در عین حال این غایب دو اطلاق دارد، یک غایب علی الاطلاق است که مربوط به آن مقام غیب الغیوب است، یک غایب دوگانه‌هایی است که در مورد خدا هست؛ قریب و بعید، ظاهر و باطن، این هم از آن قبیل است، ده بیست از این دوگانه‌ها در مورد خدا اطلاق می‌شود و راجع به این دوگانه‌ها یک وقتی بحث کردیم.

# یک نکته دیگر

اگر غیب اینجا به معنای فقط خدا باشد، ممکن است شائبه‌ای باشد، اما اگر غیب را به معنای عام‌تری گرفتیم که شامل قیامت و چیزهای دیگر می‌شود، آن وقت اطلاق مفهوم عامی که خدا را از یک منظر می‌گیرد کار را سبک‌تر می‌کند.

اطلاق غیب

این است که الغیب، در **﴿یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ﴾** آیا مطلق است یا مطلق نیست، به مفهوم اصولی می‌گوییم، آیا هر غیبی را می‌گیرد یا خیر؟

آیا این غیب اطلاق دارد و شامل همه آنچه مسمای به غیب است و این عنوان بر آن صادق است می‌شود؟ یا قید خورده است.

# انواع غیب

هفته گذشته گفتیم که غیب انحاء و انواعی دارد؛

۱- از امور غایبی که حسی دنیایی است ولی غایب است، امام زمان علیه‌السلام الان غایب است، یا برای ما پیغمبر غایب است در روایت هم ذیل این آمده است (در روایت شیعه زیاد نبود، در عامه بود) که سیأتی اقوامٌ که آن‌ها از شما بالاتر هستند، برای اینکه آن‌ها یؤمنون بی و لم یرونی، درحالی‌که من را ندیده‌اند، به من ایمان آورده‌اند، ذیل این آیه آمده است.

این یک نوع از غیب است، غیب‌های گذشته و آینده ولی غایب امر محسوس مادی است که لااقل ساحتی از آن قابل رؤیت است گرچه در پیامبر و ائمه آن امامت و پیغمبری آن‌ها به چشم ما نمی‌آید، محسوس نیست ولی شخص آن محسوس است.

۲- نوع دیگر غایب محسوس است ولی محسوسیت آن متفاوت با دنیا داشته باشد، نشئه آن متفاوت است که آخرت است.

۳- غایبی است که غیبت ذاتی دارد که عبارت از ملائکه بنا بر یک نظر تا خداوند و امثال اینها، موجودات مجرد.

گفتیم همه اینها را می‌تواند بگیرد.

# قید غیب

منتهی سؤالی که در این مبحث مطرح است، این است که این بالغیب در اینجا یک قیدی دارد، برای اینکه غیب در فضای اعتقادی قرار ندهیم، قانون جاذبه هم غیب است، فلان سیاه‌چاله‌ای هم در آن سر عالم است و تا الان کشف نشده است آن هم غیب است، خیلی چیزها وجود دارد که غیب است و اینجا مقصود نیست.

اینجا دو وجه وجود دارد؛

۱- اینکه کسی در بادئ امر این‌جور بگوید که غیب را مفهومی می‌بینیم و تحلیل می‌کنم و یقین دارم همه مصادیق آن اینجا مقصود نیست، ایمان به فلان پدیده پنهان، یا قوانین غیر مرئی، این که معلوم است که مقصود خدا در قرآن نیست. پس این اطلاق که مقصود نیست، آن وقت باید قدر متیقن بگیریم چون اقرب المجازات را قبول نداریم.

قدر متیقن آن خداست یا غیر خدا است.

۲- وجه دوم این است که اینجا آن قرائن لبیه و مناسبات حکم و موضوع و فضای قرآن راهنما است. غیب یعنی آن غیب‌هایی که جزو دین به شمار می‌آید و در شریعت مورد تأکید قرار گرفته است، یعنی آن که در آیات دیگر و در روایات به عنوان اصول، (حال اصول اصلی یا فروع مربوط به اعتقادات و مسائل دینی) مورد تأکید قرار گرفته است. مقصود آن است.

ظاهراً وجه دوم باید بگیریم. یعنی بگوییم باید متعلق ایمان باشد بر اساس آن شواهد و قرائنی که در خود دین قرار داده است.

پس غیب اینجا یک قید ارتکازی و انصرافی قطعی دارد. غیبی که جزئی از شریعت است، شریعت به آن تقوم دارد یا در شریعت مورد تأکید قرار گرفته است.

وجه اول را اگر کسی بپذیرد، در جایی می‌رود که من می‌دانم اطلاقی مراد نیست، یک نظریه در اصول این است که اگر می‌دانید این اطلاق مراد نیست، مراتب بعدی تعین ندارد، همان اقرب المجازات است، غالباً می‌گویند اقرب المجازات معتبر نیست. ما تفصیل قائل هستیم. ما می‌خواهیم بگوییم وجه اول درست نیست و وجه دوم درست است.

که اینجا قرائنی وجود دارد، این‌جور نیست که بگوییم یک اطلاقی دارد و به مشکلی برخورد کرده‌ایم و نمی‌توانیم آن را برطرف کنیم، پس مراتب بعدی تعین ندارد، فقط قدر متیقن، این نیست

یک انصرافی در آن است که از اول ضیق فم الرکیه می‌کند که غیب یعنی غیب در شریعت و با این اطلاق قابل قبول می‌شود و می‌گوییم همه مراتب غیب را می‌گیرد.

این بعید نیست، در اصول هم یکی دو بار این را بحث کردیم جاهایی که اطلاق مراد نیست، این نظریه‌ای که می‌گوید بعد از اینکه اطلاق را کنار گذاشتیم، مراتب متأخر اقرب به اطلاق، تعینی ندارد. بلکه برای قدر متیقن بگیریم، آنجا می‌گفتیم این همیشگی نیست یک استثناء‌هایی دارد، یکی اینجا است.

استثناء این است که از اول یک انصراف قوی وجود دارد که لفظ را منسبق به ذهن می‌کند. واقعاً هم همین‌طور است، اگر الان این را نمی‌گفتیم کسی قرآن را می‌خواند؛ **﴿یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ﴾** می‌گوید آن غیوبی که در شریعت مبنای اعتقاد قرار گرفته است، آن مراد است.

اینجا اطلاق دارد یعنی با حفظ آن انصراف، اطلاق دارد و همه غیوب را می‌گیرد. این وجهی که می‌گوییم خدا را هم می‌گیرد، صدق غیب بر او می‌کند، چرا نکند، باید یک مانع جدی جلوی این را بگیرد.

ولی اگر وجه اول را کسی بپذیرد، باید قدر متیقن بگیرد ممکن است بگوید قدر متیقن خداست که بعضی این‌طور گفته‌اند و ممکن است به خاطر آن شائبه بگوید قدر متیقن آخرت است.

ولی به نظر می‌آید این اطلاق قابل قبول است با تأکید بر آن نکته‌ای که گفته شد.

# مطلب بعدی

این تعبیر **﴿یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ﴾** که با باء تعدیه اینجا ذکر شد، یا اگر باء سببیت باشد، بالغیب یعنی به واسطه غیب که عقل است، چه سببیت به معنای عقل باشد و چه تعدیه به معنای متعلق غیب باشد، انتخاب این غیب در این آیه برای این است که بگوید یکی از راه‌های شکوفایی انسان و پیشرفت انسان این است که حس گرا نیست، اتکاء به عقل فلسفه وجودی انسان عاقل است.

تفاوت انسان با دیگران این است که از شهودهای حسی بالاتر می‌آید، غیب که اینجا گفته شده است چه باء تعدیه بگیرم و چه باء سببیت بگیریم و چه باء به معنای فی و حال و ظرفیت بگیرم، درهرحال تأکید بر غیب در این آیه و بعضی آیات دیگر به خاطر این است که اشاره به یک ویژگی اساسی انسان دارد.

تفاوت انسان با موجودات دیگر در این عقل اوست، یعنی اینکه از حس بالاتر می‌آید، علوم این طور است، علم این است، قانون‌سازی یک روش منطقی است، چه ارسطویی و چه استقراء غیر ارسطویی، قاعده سازی، کلان دیدن، کشف پرده‌ها و لایه‌های نهان، مقومات بشر است. در واقع خدا می‌گوید آن که جزء مقومات بشر است آن در دین به کار گرفته می‌شود یعنی فراتر رفتن از شهود حسی، این مقوم بشر است و تأکید بر بالغیب در آیه روی این است.

در آنجا که یخشون ربهم بالغیب، آنجا ممکن است وجوه دیگر باشد ولی این آیه به طور ویژه از غرر آیاتی است که اشاره به یک فلسفه عمیق در انسان‌شناسی می‌کند که انسانیت انسان به تصدیق به غیب است، به توجه به غیب است، به عبور از حس است.

لازم نیست مؤمن هم باشد، در غیر مؤمن هم این‌طور است، تمام نظام علم، رسیدن به قوانین عام است، به لایه‌های غیر مشهود حس ظاهری است.

اینکه از حس اولیه عبور می‌کنیم این نکته خیلی کلیدی است و پایه را هم این قرار داده است، اینکه شما می‌گویید ممکن است کسی بگوید یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ می‌خواهد این قانون را اشاره بکند.

اینکه قانون را اشاره می‌کند یک وجه است که ادبیات قرآن این نیست.

قرآن همان ایمان به غایب‌ها و غیب‌ها اشاره می‌کند که شامل خدا هم می‌شود منتهی نکته کلیدی این است که چرا غیب را انتخاب کرد، می‌خواهد بگوید آن راه اصلی فراز انسان و کمال انسان در عبور از حس است، حس ظاهری در آن‌ها برود ولو محسوس است ولی در دسترس اولیه نیست و از آنجا به آن برود که غیر محسوس است و منطق دین هم همین است.

مرحوم شهید صدر در المرسل و الرسول و الرساله خواستند بگویند استقراء را بر اساس اس المنطقیه تثبیت بکنند و بگویند استقراء بر همان منطقی که در غرب هم بوده است، غیر ارسطویی، ما هم می‌پذیریم و همان را ابزاری قرار می‌دهیم برای اثبات قواعد دینی و اعتقادات

کسی این را بگوید یک وجهی دارد، این را هم نگوید و روی منطق ارسطویی هم برود باز همین است، همه اینها حس نمی‌تواند تنها نقطه اتکاء بشر باشد باید به ماوراء آن دسترسی پیدا بکند حتی در علوم دانش‌های خود. به حال انتخاب غیب این وجه را دارد.

1. - سوره حشر، آیه ۲۲ [↑](#footnote-ref-1)
2. - سوره نجم، آیه ۳۵ [↑](#footnote-ref-2)
3. - سوره هود، آیه ۱۲۳ [↑](#footnote-ref-3)
4. - سوره ملک، آیه ۱۲ [↑](#footnote-ref-4)